

چه جوری این جوری شد
علی اکبر زین العابدین

چه کسی فوش فط تر است؟

هر چیزی که ما از آن استفاده می‌کنیم، از اول به شکلی که الآن می‌بینیم نبوده است. از چند هزار سال پیش تا به حال، انسان‌ها همه چیز را بارها و بارها با فکر خودشان تغییر داده‌اند تا به این شکل‌هایی که من و تو می‌بینیم درآمده‌اند. حالا ما راحت‌تر می‌توانیم از همه‌ی آن‌ها استفاده کنیم. من می‌دانم از حالا به بعد هم، باز همه چیز تغییر می‌کنند. در این صفحه، سرگذشت بعضی از این پدیده‌ها را می‌خوانید.

هم بنویسم. می‌دانم هر صدایی که از دهان ما بیرون می‌آید، شکلی دارد. وقتی صدای «خ» را می‌شنوم سریع شکل آن به ذهنم می‌آید. من موقع نوشتن کلمه‌ها به صداهای آن‌ها دقت می‌کنم.

قدیم‌ها

از همان قدیم‌ها هم آدم‌ها الفبایی برای خودشان داشتند که به کمک آن‌ها می‌نوشتند؛ ولی این الفبا با الفبای امروزی خیلی فرق داشت. الفبای آن‌ها جوری بود که واژه‌ها شبیه شکل آن چیزی بودند که می‌نوشتند. الفبای آن‌ها شبیه نقاشی بود. البته نقاشی‌های کوچک؛ مثل علامت‌های راهنمایی و رانندگی یا علامت رستوران‌ها.



قدیمی‌ها اگر خطی موج‌دار می‌کشیدند به معنی آب بود.



یا این تصویر یعنی دویدن و با سرعت حرکت کردن. شاید باور نکنید اما قدیمی‌ها با همین کلمات می‌نوشتند.

الآن

خ

ما به پدر بزرگ می‌گوییم باباجون. وقتی باباجون دیکته می‌گوید من هیچ واژه‌ای را اشتباه نمی‌نویسم. چون وقتی به حرف‌هایی می‌رسم که تشدید دارد، او آن قدر تشدید را محکم تلفظ

می‌کند که انگار دارد می‌گوید توی سر کلمه. برای همین من حتماً تشدید را می‌گذارم. یا اگر کلمه‌ای جدا نوشته شود او کلمه را با فاصله‌ی زیاد می‌خواند. مثلاً اگر بخواهد بگوید «خوش حال» وقتی «خوش» را می‌گوید یک مکث طولانی می‌کند و بعد می‌گوید: «حال». او آن قدر مکشش را کش می‌دهد که آدم می‌تواند در این فاصله یک بستنی میوه‌ای را تا آخر بخورد! من از این جور املا گفتن باباجون خنده‌ام می‌گیرد. او دلش نمی‌آید که من هیچ کلمه‌ای را اشتباه بنویسم. ولی مادرم از آشپزخانه داد می‌زند: «باباجون! لطفاً مکش نکن. خودت باید درست بنویسد.»

تازگی چیز جالبی فهمیده‌ام: الفبای فارسی سی و دو حرف دارد، ولی با همین سی و دو حرف می‌توانم چند هزار کلمه بنویسم. شاید هم چند میلیون. این واقعاً جالب است. بعضی کلمه‌ها توی کتاب فارسی نیست؛ اما من می‌توانم آن‌ها را





قدیمی‌ها یک خطی داشتند که به آن خط میخی می‌گفتند؛ چون شکل کلمات مثل میخ بود.



آن‌ها گاهی دو شکل را کنار هم می‌کشیدند تا یک کلمه تازه بسازند. مثلاً اگر ما بخواهیم ادای آن‌ها را در آوریم می‌توانیم شکل یک خر را در کنار یک ساز چنگ بکشیم. این جوری نوشته‌ایم خرچنگ. بعضی از مردم قدیم از بالا به پایین می‌نوشتند، بعضی هم مثل ما از راست به چپ یا از چپ به راست. آن‌ها به جای سی و دو حرف، هشتصد حرف الفبا داشتند.

قدیم‌ترها

اولین انسان‌هایی که روی زمین زندگی می‌کردند، اصلاً هیچ کلمه و حرفی نداشتند که با آن بنویسند. حتی بلد نبودند به خوبی صحبت کنند. آن‌ها به جای صحبت کردن با کلمات، صداهای عجیب و غریب از خودشان در می‌آوردند. اما خیلی دلشان می‌خواست که چیزی هم بنویسند. آن‌ها روی چوب‌ها خط‌هایی می‌کشیدند. به این‌ها می‌گفتند چوب خط. هر روز که خورشید پشت کوه‌ها می‌رفت، یک خط روی آن می‌کشیدند. اگر سه تا خط می‌شد، یعنی سه روز گذشته بود. چون آن‌ها بلد نبودند بنویسند.



آن‌ها که در غارها زندگی می‌کردند، نقاشی و خط‌شان یکی بود. پدر خانواده می‌رفت و یک بز کوهی شکار می‌کرد. بعد که به خانه بر می‌گشت شکل بز کوهی را روی دیوار غار می‌کشید. او با این کار خاطراتش را می‌نوشت. یک وقت هم دو تا بز می‌کشید؛ یعنی امروز دو تا بز شکار کردم.

- به نظر تو در آینده، خط‌ها چگونه خواهند بود؟ درباره‌ی آن‌ها بنویس.
- این جا شکل آن‌ها را نقاشی کن و کارهایت را برای ما بفرست.

بعداً